



نوشتار پیش رو متن سخنرانی‌ای است که در هفته پژوهش بیست‌یکمین جشنواره تئاتر دانشگاهی ایراد شد. عنوان این سخنرانی برگرفته از یکی از دیالوگ‌های فیلم دتچمنت یا جدا افتادگی است. فیلم در سال ۲۰۱۱ به کارگردانی تونی کی ساخته شده است. بنابراین این سخنرانی بر مبنای این فیلم پیش می‌رود. همچنین من مایلم همراه این فیلم اشاراتی به نمایشنامه پاک‌سازی نوشته سارا کین داشته باشم. از طریق شرح این دو اثر، سخنرانی من می‌کوشد توصیفی از وضعیت فعلی دانشگاه به دست دهد.

دتچمنت و ویرانه‌های آموزش

داستان فیلم با ورود هنری بارت، معلمی سی و چندساله و جانشین، به مدرسه‌ای بزرگ شروع می‌شود که در آن نه دانش آموزان و نه معلمان انگیزه‌ای برای آموزش ندارند. هنری بارت که استعداد زیادی در ارتباط برقرار کردن با دانش آموزان دارد، خود

تحت تأثیر گذشته بسیار بدش به خاطر خودکشی مادر است، و در روایت فیلم درگیر زندگی سه زن می‌شود: یک روسپی نوجوان و فراری از خانه، همکار زنش، یک معلم جوان، و دختری نوجوان و مسئله‌دار بنام مریدیت. داستان این کاراکترها در درون و بیرون مدرسه همراه با گذشته تلخ بارت خط اصلی روایت فیلم را تشکیل می‌دهد.

فیلم با نقل‌قولی از رمان *بیگانه* کامو شروع می‌شود: «و هرگز تا این حد عمیق خود را در یک‌زمان، این‌چنین جدا افتاده از خود و این‌چنین حاضر در جهان حس نکرده بودم.» این نقل‌قول که در جای به‌جای فیلم توسط هنری و درعین‌حال با واکنش شبه بیگانه او به دنیا و اطرافیانش تجسم پیدا می‌کند، قرار است نمود بخش وضعیت وجودی او در جهانی باشد که ظاهراً برای هنری از جذابیت‌های ظاهری‌اش کاملاً تهی شده است. واکنش او به این جهان چیزی شبیه واکنش سرد قهرمان کامو در بیگانه است. بنابراین در محدود لحظات فیلم که قرار است رابطه او با یک معلم زن را ببینیم وی می‌گوید: «تو نباید اینجا باشی. من اینجا نیستم. تو احتمالاً من رو می‌بینی ولی من از درون تو خالی‌ام.»

به‌رغم تأکید فراوان فیلم بر بیگانگی، و جداافتگی هنری و درعین‌حال افسردگی مداوم او، بخش عمده درگیرهای هنری با ورود او به مکان تعلیم، یعنی مدرسه و درگیری با افراد داخل آن شروع می‌شود. از این جهت دتچمنت با انتقال مکان کنش از درون سر هنری به مدرسه، عملاً فیلمی در مورد آموزش، جوانان، و تأثیر مخرب کشتن تخیل در جهانی است که تخیل را همچون شی‌ای آماده و بسته‌بندی‌شده از طریق دنیای مجازی در اختیار جوانان می‌گذارد. درعین‌حال فیلم با تأکید بیش‌ازحد بر وضعیت محصلین مدرسه و نیز می‌توان گفت در تله افتادن آن‌ها در درون حیطه آموزش که جایی برای احترام، دل‌بستگی و آموزش باقی نگذاشته است، مستقیماً مسئله آموزش و تعلیم را به پرسش می‌کشد.

نکته جالب اینجاست که فیلم برخلاف خوش‌بینی کاذب فیلم *انجمن شاعران* مرده اثر پیتر ویر، هیچ جایی برای امید کاذب باقی نمی‌گذارد. دتچمنت برخلاف این، شجاعت روبرو شدن با پرسش‌هایی را دارد که ما اکنون به طرزی مؤدبانه از کنارشان در مقام استاد و دانشجو گذر می‌کنیم. پرسش‌هایی نظیر، آیا همچنان می‌توان به ایده دانشگاه آن‌چنان که کارل یاسپرس در کتابی به همین نام می‌گوید بازگشت؟ آیا در این کشور، فارغ از وضعیت دانشگاه به‌طور کل، و در خارج از ایران، که آن‌هم وظیفه پاسداری از فرهنگ دولت‌شهر را به نفع تولید متخصص کنار گذاشته است، همچنان می‌توان باوجدانی آسوده به کار تعلیم و در همان زمان یادگیری امیدوار بود؟ آیا در اینجا، در این موقعیت، در این وضعیت حساس اجتماعی، در این کشور، همچنان باید از کنار خرابه‌هایی عبور کنیم که تنها نام دانشگاه را بر خوددارند؟

در اینجا مسئله‌ای مهمی که مطرح می‌شود، تقلیل ذات امور به‌صرف نام است. به‌عبارت‌دیگر این نام‌ها هستند که اکنون وجود دارند و نه خود واقعیت: واقعیت به نام تقلیل پیدا کرده است و بنابراین اکنون در وضعیت فعلی دانشگاه صرفاً نامی است برای چیزی که قرار بود زمانی باشد، همچنان که اکنون خلیج فارس، وطن، شرافت، (و غیره و غیره) رامی‌توان به این فهرست اضافه کرد، صرفاً نام‌هایی هستند که به چیز خاصی جز خود نام اشاره نمی‌کنند.

درعین حال فارغ از بدبینی و یأس فلسفی (چیزی که در خود فیلم به نحوی حضور دارد)، وظیفه ما همچنان حفاظت از این ایده است: ایده دانشگاه به مثابه ساحت آموزش و پژوهش و دفاع از سنت انتقادی آن که از متفکران ایده آلیست آلمان به دست ما رسیده است.

درعین حال که نمی‌توان دتچمنت را فیلمی کاملاً بدبینانه توصیف کرد، فیلم از طرح پاسخ‌های دم‌دستی به معضل آموزش ابا می‌کند. و آیا امروز وظیفه کسانی که در کار آموزش و پژوهش دانشگاهی‌اند نمی‌تواند در بهترین حد خود طرح مشکلات و صورت‌بندی مسائل باشد و نه پیدا کردن راه‌حل‌هایی که فقط به کار گرفتن امتیازات آموزشی است؟

بنابراین می‌توان در اینجا از طریق توصیف این فیلم خاص به توصیف وضعیت خاص دانشگاه در دو بعد آموزش و پژوهش پرداخت. وضعیتی که از نظر من در لحظه‌ای از فیلم خود را به طرز بی‌تفاوتی تمام‌عیار نشان می‌دهد: یکی از محصلان مدرسه گربه‌ای را گیر می‌اندازد و به طرز خشن می‌کشد. کمی بعدتر وقتی در دفتر مشاوره هنری از او می‌پرسد چه حسی داری؟ پسر جواب می‌دهد: «احساس می‌کنم در تله افتاده‌ام. مثل یک گربه.»

من در اینجا ترجیح می‌دهم وضعیت فعلی امور، یا به عبارتی وضعیت استاد و دانشجو را به در تله افتادن گربه‌ای تشبیه کنم که برای حفظ خود دست‌وپا می‌زند. این وضعیت ناشی از بن‌بستی است که در درون آن عملاً مسئله تعلیم و آموزش و پژوهش بالکل جای خود را به بازی آموزش و پژوهش داده است. بازی در اینجا کم‌دی دردناکی است که گهگاه به طرز جدی پیش می‌رود. و معنی این حرف این است که در اکثر موارد، نه انگیزه و نه چیزی برای پژوهش و آموزش وجود ندارد جز نشخوار علوم کهنه و معیوب. و البته من در این لحظه صرفاً از وضعیت دانشگاه‌های هنری صحبت می‌کنم.

درعین حال این نکته را باید در نظر داشت تا جایی که با مسئله تعلیم علوم دقیقه همچون ریاضی، فیزیک و مهندسی سروکار داریم، می‌توانیم با قطعیت بگوییم وضعیت در این دانشگاه‌ها از هر نظر بهتر از دانشگاه‌هایی است که در آن‌ها قرار است علوم انسانی و هنر آموزش داده شود. وضعیت هنر و آموزش و پژوهش در اینجا، در این کشور دچار بحرانی است که می‌توان آن را از دو بعد اجتماعی سیاسی و فرهنگی بررسی کرد. و پرسش اصلی این است چرا این آموزش نیم‌بند و بدون اثرگذاری خاصی است؟ به نظر من علت این قضیه را بیش از هر چیزی می‌توان در پیوند با مسائل اجتماعی و سیاسی روز دید: به‌سادگی کسی دیگر حال و حوصله درس یا انگیزه‌ای برای خواندن ندارد. درس خواندن در جامعه‌ای که همه چیز در آن بر اساس تولید پول و حرص تعریف می‌شود، عملاً کاری بی‌معناست. درعین حال ادامه تحصیل در علوم دقیقه مشکل‌تر و دردسرساز از هنر است و بعد: پرستیژ تبدیل شدن به دانشجوی هنر، شخصیت هنری، صحبت کردن از هنر و ساختن هنر، توأم با جذابیت پنهان ورود به عالم هنر باعث شده است که در یک دهه اخیر ما با خیل آرتیست‌های مجازی و غیرمجازی اعم از نقاش، فیلم‌ساز، تئاتری و الی آخر روبرو شویم. این روزها راحت‌ترین کار داشتن یک پیج و معرفی اثر هنری خود در درون آن و معرفی خود به‌عنوان آرتیست یک‌شبه و هجده نوزده‌ساله است. و پرسش اصلی اینجاست: در جامعه‌ای که زیرساخت‌های اجتماعی آن توان داشتن این‌همه هنرمند و کار کردن آن‌ها را نه دارد (و نه فعلاً خواهد داشت)، علت این‌همه گرایش جوانان به عرصه هنر چیست؟ چه کسی به آن‌ها گفته است که هنر هر هنری راهی ساده برای عرضه خود است؟ چه چیزی به این تخیل افسارگسیخته دامن زده است که این جامعه علیل به یک عالم هنرمند نیاز دارد؟ و اساساً چرا جوانان گرایش و میل کمتری

به حل مسائلی نظیر ترافیک، تخریب طبیعت، بحران‌های سیاسی، شهرسازی و معماری و حتی راه رفتن ساده در پیاده‌رو نشان نمی‌دهند؟ بیماری پنهان این گرایش را چگونه می‌توان نام‌گذاری کرد؟ دانشگاه آزاد اکنون با ایجاد کلاس‌های صدنفره تئاتری در صف اول این تولید بی‌معنای شخص هنری قرار دارد. بنابراین می‌توان گفت اکنون وظیفه دانشگاه‌های هنر به تولید شخصیت هنری و نه پی‌ریزی مبنایی برای آموزش و تعلیم هنر تقلیل پیدا کرده است.

اما در این جا فارغ از ضعف دانشگاه در تربیت هنری، این مشکل بالا را باید در درون تحولات خانواده ایرانی و بحران‌های آن جستجو کرد. آنچه مشهود است این است که اساساً نه خانواده، نه مدرسه و در رأس آن آموزش و پرورش، کار خود را به‌درستی انجام نمی‌دهند و بنابراین بار تمام مسائل ریزودرشت بر عهده دانشگاه است. در حال حاضر بررسی این امر نیازمند نگره‌ای جامعه‌شناختی است تا به پرسش گرایش افراطی به آموزش هنر در نزد جوانان پاسخ گوید.

ورای این پرسش‌ها و فارغ از نحوه انتخاب و گزینش دانشجو و استاد، دانشگاه‌های هنر کارکرد اصلی خود را گم کرده‌اند. بلا تکلیفی اصلی این دانشگاه‌ها اساساً در این قضیه نهفته است که گویی هیچ‌کس نمی‌داند قرار است در اینجا چیزی شبیه تئوری هنر آموزش داده شود و یا فن شناسی هنر. نگاهی کلی به برنامه درسی این دانشگاه‌ها نشان می‌دهد که همگی خواهان ساختن آدمی هستند که نه تنها از نظر تئوری می‌تواند در مورد همه چیز نظر بدهد بلکه در همان حل باید یک‌شبه بدل به آرتیست و هنرمند شود. و به همین دلیل دانشجو در نهایت در بهترین حالت نه این و نه آن می‌شود.

در سطح دیگر و در همان حال جذب نیروی انسانی مدرس و معلمین میان‌مایه باعث شده است تعلیم در اینجا به شوخی بدل شود. در بعدی اجتماعی می‌توان گفت دانشگاه در زمان احمدی‌نژاد، اگر هر شأنی هم که داشت، بالکل به ویرانه‌ای تبدیل شد که در آن ابزار اصلی و موتور محرکش نفرت شد. نفرت دانشجو از استاد و بالعکس. چیزی که به بهترین نحو در نمایش *اولپانای دیوید ممت خلاصه شده است*. در زمان او نه تنها همه فعالیت‌های علمی خارج از دانشگاه، به‌خصوص ارتباطات بین‌المللی قطع شد بلکه ناامیدی از شرایط اجتماعی و به تبع آن سیاسی، دانشگاه را به دبیرستان‌هایی بزرگ‌تر تبدیل کرد که در آن هدف استاد تربیت اخلاق دانشجو و نشست و برخاست‌های معمول او شد. همه چیز به آمار تبدیل شد و در عین حال آخرین سنگ‌های تعلیم یک‌به‌یک توسط آدم‌های میان‌مایه و انتخاب دانشجویان میان‌مایه فتح شدند.

کارل یاسپرس فیلسوف اگزیستانسیال در کتاب خود *ایده دانشگاه*، به تأسی از جنبش پیشینیان خود در این مورد می‌گوید: هجوم خیل انسان‌های متوسط‌الحال به حرفه‌های اکتسابی موجب پیدایش فرهنگی گلخانه‌ای می‌شود، و در این صورت دو چیز به‌قاعده بدل می‌شود. هم یک روش خارجی و مکانیکی که گویی به‌سادگی کسب و اعمال می‌شود، طوری که همه می‌تواند در آن هم سهیم باشند، و هم یک روش کاملاً رسمی تفکر با چند اصول موضوعه ساده که در مورد همه چیز به کار می‌رود. و در جای دیگر: «این مسائل نتیجه سازگار کردن دانشگاه با نیازهای دانشجوی متوسط است یعنی تأکید بر زمینه‌هایی که خیل عظیمی از دانشجویان باید بیاموزند تا دانش کافی را دست‌کم برای گذشتن از سد امتحانات کسب کنند. این شیوه که مناسب دبیرستان است برای دانشگاه زیان‌بار است.»

با نگاهی به دو سکانس تأثیرگذار در فیلم دتچمنت می‌توان این بحث را کمی جزئی تر پیش برد. اول در سکانسی در میانه فیلم هنری بارت در کلاس درس از اصطلاحی استفاده می‌کند که به نظر من می‌توان آن را در مورد وضعیت فعلی آموزش هنر بکار برد: این آموزش آموزشی است که کشنده تخیل است نه صرفاً به دلیل آنکه آموزش هنر ضعف اساسی دارد که البته دارد. بلکه فراتر از این به دلیل آنکه در شرایط فعلی ما تخیل ما به‌عنوان انسان ایرانی بجای بهر ه گیری از خود ذهن ما جایگزین‌های ساده‌تری را در فضای مجازی پیدا می‌کند. بنابراین در جامعه‌ای که تخیل سانسور می‌شود خوراک ذهن به‌صورت بسته‌بندی شده و آماده مصرف توسط صفحات مجازی و آنچه که هنری شاید به زبانی فوکویی قدرت‌هایی که در طی ۲۴ است مشغول فعالیت‌اند تهیه می‌شود.

اصطلاح هنری بارت برای توصیف این مسموم شدن تخیل دو چیز است:

ubiquitous assimilation به معنای جذب همه‌چیز در همه حال: و پرسش بی‌اندازه مهم او به‌عنوان یک معلم این است: چطور می‌شود چیزی را تخیل کرد اگر تصاویر همیشه برای شما فراهم شود. هنری در اینجا بر روی نکته‌ای انگشت می‌گذارد که در رأس مسئله آموزش هنر قرار دارد: در حال حاضر تنها آموزش هنری می‌تواند تأثیرگذار باشد که تخیل را به شیوه‌ای جز آنچه مارک زوکربرگ می‌خواهد تحریک کند. تخیلی که در عین حال با به‌کارگیری اصطلاح نورتروپ فرای می‌توان آن را تخیلی فرهیخته دانست. امروزه معضلی که تدریس هنر باید با آن روبرو شود معضل سروکار داشتن با تصاویری بیش از حد و در عین حال ناکارآمدی است که اذهان دانشجویان و خود ما را در طول شبانه‌روز پر می‌کند. تصاویری که در عین حال راه را بر هرگونه تخیل رادیکال و بنیان افکن می‌بندد.

اصطلاح دوم هنری در همین سکانس **marketing holocaust** است. این اصطلاح توصیف جالبی است از فرایند جذب شدن تصاویر در ذهن توسط بازار هنر. و راه‌حل او خواندن و تحریک دوباره تخیل از طریق راه‌های نویی است که باید ابداع شوند. امروزه هر وضعی هم که در اینجا در آموزش هنر وجود دارد کمبود تخیل در معلمین و دانشجویانی است که به تصاویر آماده بسنده می‌کنند، آن را جذب و سپس در غالب آموزش و تعلیم دفع می‌کنند. فرایندی که در اینجا رخ می‌دهد بنابراین تکرار مکررات و بازتولید تخیلی است که تخیل رادیکال را دفع و سرکوب می‌کند: هولوکاست تخیل مدت‌هاست که در آموزش هنر این کشور رخ داده است.

صحنه پایانی فیلم در عین حال از این جهت اهمیت دارد که هنری یا شجاعت تمام شکست خود و شکست آموزش را می‌پذیرد و اعلام می‌کند. و می‌توان گفت این صحنه فیلم در عین حال شجاعت او در مقام معلم را اثبات می‌کند: او اکنون در ویرانه‌ای که بر جامانده است به نقل قولی مهم از داستان زوال خانواده آش اثر آلن پو می‌پردازد.

نمایشنامه پاک‌سازی و مکان دانشگاه به‌عنوان بازداشتگاه

نمایشنامه پاک‌سازی، سومین و شاید درخشان‌ترین اثر سارا کین در سال ۱۹۹۸ و پس از بحران جنگ بوسنی و پاک‌سازی قومی قبیله‌ای در آن، نوشته شده است. طرح نمایشنامه دربرگیرنده بیست صحنه کوتاه و ۷ شخصیت است: تینکر، گراهام،

کارل، راد، گریس، رابین، و زن. کنش نمایشنامه (اگر بتوان آن را خلاصه کرد) در یک دانشگاه اتفاق می‌افتد که توسط تینکر، یک دراگ دیلر - دکتر - سادومازوخیست، عملاً به مکانی برای شکنجه ۵ زوجی بدل شده است که عاشق هم‌اند.

تینکر در ابتدای نمایشنامه در گوشه چشم گراهام هرویین تزریق می‌کند، راد و کارل را شکنجه می‌دهد، زبان کارل را قطع می‌کند، دست او را قطع می‌کند، به گریس تجاوز می‌کند و او را شکنجه می‌دهد و همین کار را با رابین انجام می‌دهد. نمایشنامه عملاً نوعی پاک‌سازی را نشان می‌دهد که به طرز خشن بر صحنه و بدون سانس مانتالیسم رخ می‌دهد.

کین درجایی گفته است که نمایشنامه تحت تأثیر کتاب رولان بارت، *گفتار عاشق*، در مورد عشق و اثبات افراطی آن در جهانی است که خشونت گفتمان هرروزه است. بنابراین شکنجه تینکر عملاً در خدمت از بین بردن و محو عشق از نظر جسمانی و ذهنی است.

سواى از این تفسیر که خود کین و منتقدین زیادی بر آن تأکید می‌کنند، من مایلم با طرح این مسئله که چرا کنش‌های بیمارگونه و خشن این نمایشنامه در دانشگاه اتفاق می‌افتد، معانی تلویحی این مکان استعاری را در ارتباط با حضور امروزین ما در دانشگاه کندوکاو کنم. مکان در پاک‌سازی شبیه هر نمایشنامه بزرگی استعاری است. بنابراین سؤال اینجاست: چرا دانشگاه مکان ماقع این رویدادهایی است که معادل آن را صرفاً می‌توان در پاک‌سازی قومی مثلاً بوسنی، رواندا و امروزه در سوریه پیدا کرد.

تینکر در دانشگاه، نرده‌های پیرامون آن، کتابخانه، حیاط، و فضاهای دیگر عملاً دست به سلاخی و شکنجه سایر زوج‌ها می‌زند. به نظر من این انتخاب به هیچ‌وجه تصادفی نیست، گرچه هیچ‌کدام از شخصیت‌ها در درون نمایشنامه به این مسئله اشاره نمی‌کند اما این مکان استعاری در عمل شبیه یک زندان یا آسایشگاه روانی مخوف، چیزی شبیه ابوغریب عمل می‌کند. استعاره‌ای که در همان حال باز نمود جهانی است که کین قصد دارد در نمایشنامه‌اش نشان دهد. کین در مصاحبه‌ای گفته است که برخی از شکنجه‌های نمایشنامه را عملاً از شکنجه صرب‌ها در بوسنی اقتباس کرده است.

اما کارکرد دانشگاه در اینجا که به طرز غریب هم‌زمان به آسایشگاه روانی و زندان بدل می‌شود، با نگرش فوکو در کتاب *انضباط و تنبیه* و نیز تمثیل جرمی بنتام از نظارت در مقاله سراسر بینی، همپوشانی عجیبی دارد. در نمایشنامه عملاً نه تنها همه کاراکترها تحت نظارت تینکر هستند بلکه به کرات مورد شکنجه قرار می‌گیرند. بنابراین دانشگاه به عنوان ساحت آموزش کارکرد خود را بالکل از دست داده است. و معنای جدیدی پیدا کرده است که صرفاً بر مبنای زندان و سلاخ خانه پیش می‌رود. اینجا دیگر جایی نیست که بتوان در آن یاد داد و یاد گرفت بلکه بیشتر از آن محلی است برای سلاخی ذهن و بدن. برای کین دانشگاه با زندان و آسایشگاه روانی دقیقاً در یک سمت و سو قرار می‌گیرند. هرچند که تبدل مکانی از دانشگاه به زندان و سپس آسایشگاه روانی، نوعی شکنجه‌گاه، علاوه بر اینکه از بین برنده حال و هوای ناتورالیستی مکان به عنوان مکان سراسر است، سمت و سویی استعاری را باز می‌کند که در آن سه مکان تودرتو بیشترین نقش را در اعمال انضباط و نظارت فراهم می‌کنند.

نام تینکر علاوه بر اینکه به معنی متفکر است در انگلیسی به معنای کسی است که از این سو به آن سو می‌رود تا چیزی را که شکسته یا خراب شده است درست کند. بنابراین به‌زعم من تینکر در درون دانشگاه قرار است بقیه را از طریق تفکری کنترل کند که نقص امور و معیوب بودن آن‌ها از پیش فرض می‌گیرد.

بار دیگر، دانشگاه یک‌نهاد است همچون هر نهاد دیگری و درعین حال دانشگاه بیش از هر نهاد دیگری در یک اجتماع (هر اجتماعی) بازنمود زندگی، حیات، تفکر، خلاقیت و فرهنگ است. بدین ترتیب از نظر من در اینجا دانشگاه به طرز آگاهانه حیات در جامعه‌ای را نشان می‌دهد که سلاخی ذهن و بدن در آن به امری عادی بدل شده است.

نتیجه‌ای که مایلم از این بحث بگیرم فراتر از نتیجه‌ای است که به سمت بدبینی‌ای مایوسانه حرکت کند. کین در جای به‌جای نمایشنامه تلاش کاراکترهایش برای مقاومت در برابر بازداشتگاه - دانشگاه تینکر را با رجعت به خلوص عاطفی کاراکترها و تمایل آن‌ها به عشق‌ورزی نشان می‌دهد. برای کین، این عشق که به دلیل خشونت نهفته در صحنه‌ها علاوه بر سمت‌وسوی رمانتیک شورای آن حرکت می‌کند. عشق در اینجا صرفاً با اعمال شکنجه آزمایش و تست می‌شود و قهرمان‌های کین از این آزمایش سربلند بیرون می‌آیند. اما به نظر من در اینجا، دانشگاه، در این جامعه، این نفرت است که میان آدم‌ها تقسیم می‌شود. تنفر از برادر بزرگ به تنفر از خودمان بدل می‌شود.

بنابراین من در اینجا مایلم استعاره کین از مکان را به‌عنوان تهی شدن دانشگاه فعلی ما از تمامی کارکردهایش در نظر بگیرم. آموزش نظری و عملی در دانشگاه غیرممکن شده است. اگر غرض از وجود این همه جنبه‌های بوروکراتیک، کنکور، مصاحبه و غیره و غیره تربیت نظری و یاد دادن مهارت هنری بوده است، اکنون می‌توانیم با صراحت تمام بگوییم دانشگاه‌های هنری بیشتر محلی است برای کارمندان، اساتید و دانشجویانی که بیش از هر چیز چرخه بطالت و بیهودگی را به حرکت می‌اندازند. استحاله این مکان به هر مکانی که شما فرض بگیرید دیرزمانی است که رخ داده است و بنابراین در اینجا می‌توانیم مطابق با استعاره کین اکنون دانشگاه خودمان را یک مکان (با همان تعبیرات جنسی‌ای که خود می‌دانیم)، پاتوق مد و لباس، بازداشتگاه، بیمارستان روان‌درمانی، مکان پیدا کردن و آشنایی با انواع دراز، و سلاخی ذهن در نظر گرفت. دانشگاه ما در اینجا دقیقاً با اجتماعی بزرگ‌تری که ما در آن زندگی می‌کنیم شباهت می‌یابد. امروزه دانشگاه ما بیش از هر چیز، استعاره‌ای است از اجتماعی که در آن مرگ و زوال فرهنگ، اقتصاد، و طبیعت درون و بیرون خودمان به سرحدات خود نزدیک می‌شود. و این نوعی پاک‌سازی تمام‌عیار است.

بار دیگر، گریس خواهر گراهام، که عاشقانه او را دوست دارد در یکی از صحنه‌های نمایش لباس‌های گراهام مرده را می‌پوشد. او به نحوی تغییر هویت می‌دهد. در اینجا به‌زعم من پوشیدن لباس‌های برادر بزرگ‌تر من‌باب آماده شدن برای بازی کردن نقشی است که تینکر کارگردانی آن را بر عهده دارد. بنابراین برای ورود به این مکان، دانشگاه، نوعی تغییر هویت از شخص زنده به مرده رخ می‌دهد. دانشجوی زنده نقش مرده را بازی می‌کند و جریان آموزش تینکری است که دانش مرده و کهنه را به‌زور مانند هرویین به او تزریق می‌کند. می‌توان گفت دانشگاه سناریویی خشن و سرکوبگر را تدارک می‌بیند که از همان ابتدا استاد و دانشجو ملزم به بازی در این سناریوی مضحک تبادل علم کهنه‌اند. خشونت جسمی در اینجا بعدی فرا جسمی می‌یابد و درعین حال مانند نمایش پاک‌سازی دانشگاه مکانی ایزوله برای کشتن و سلاخی ذهن می‌شود. ایزوله از اجتماع و در همان

حال بی‌توجه به زوال خود اجتماع. شخص زنده به دانشگاه وارد می‌شود و پس از سلاخی در قالبی تغییر هویت یافته همچون یک‌مرده زندگی می‌کند. باید بکند. چیزی دقیقاً خلاف نظر افلاطون از آکادِمیا. در اینجا بنابراین دانشگاه به‌ظاهر باید با علم‌مرده مبارزه کند اما در عمل دامی می‌شود برای بازی در نقش‌مرده.

در صحنه هفتم رابین از گریس می‌پرسد: اگه می‌تونستی یه چیزو تو زندگیت تغییر بدی چیه تغییر می‌دادی؟

گریس می‌گوید: زندگیمو

آرزویی بسیار خواستنی و پاسخی کنایی به وضعیت موجود ما، همه ما، که بی‌شبهت به دیالوگ ابتدایی نمایشنامه بکت دست‌آخر نیست:

کلاو: (نگاه ثابت، بدون لحن) تموم، تمومه، تقریباً تمومه، تقریباً باید تموم شده باشه. (مکث) دونه به دونه، یک‌به‌یک، و یک روز، ناگهان، یه توده هست، یه توده کوچک، توده غیرممکن. (مکث) دیگه مجازات نمی‌شم. (مکث) حالا می‌رم به آشپزخونه ام، سه متر در سه متر، و منتظر اون می‌شم تا سوت بزنه برام. (مکث) ابعاد خوب، نسبت‌های خوب، به میز تکیه می‌دم، و به دیوار خیره می‌شم، و منتظر اون می‌شم تا سوت بزنه برام.

کلاو از ابتدا پایان را اعلام می‌کند. همچنان که پایان دانشگاه اکنون به ما اعلام می‌شود ما صرفاً می‌توانیم بایستیم و این پایان را بپذیریم. امید به تغییر باید جای خود را به امید به پذیرش شکست بدهد. پاک‌سازی، دست‌آخری است که این بار به‌جای آخرالزمان، در اکنون ما رخ می‌دهد.